



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی





<https://www.roshdmag.ir/u/319>
ارتباط با مرکز بررسی آثار



کانال مجله‌ی رشد نوآموز:
@roshd_noamooz
در شبکه‌ی شاد منتظر شما هستیم.



اللهم صل علی محمد
وآل محمد
و عجل قبریهم



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

۹

نوآموز

بر نام خدا

پیامبر اکرم (ص):
به یکدیگر هدیه دهید، زیرا
هدیه کینه‌ها را می‌برد.
حکمت‌نامه‌ی پیامبر، ج ۸

۲۸ شیرین مثل کلوه
۳۰ پند شیرین
۳۲ آثار شما

۱ زنده باد ایران
۲ شعر
۴ دوستان کوچک امام
۶ داستان نویسان کوچک
۸ پای حرف‌های شیرین رهبر
۱۰ سرگرمی
۱۲ ماجراهای سعید و لاک
۱۶ درخت تربیتی
۱۸ فیلم کوچولوی قهر
۲۰ آینده‌ی سبز ما
۲۱ پرده‌ی پرماجرا
۲۵ مدافعان کوچک شهید کربلا
۲۷ مهمانی پرنده‌ها

♦ ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
♦ دوره‌ی چهارم ♦ خرداد ۱۴۰۳
♦ شماره‌ی پی‌درپی ۳۵۲
♦ مدیرمسئول: محمد صالح مذنبی
♦ سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
♦ مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
♦ ویراستار: سعیده نادرپور
♦ مدیر هنری: کورش پارسانژاد
♦ طراح گرافیک: نگین حاج‌زوار
♦ شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری،
حسن دولت‌آبادی، محمدعلی ارجمند،
محمدضار شیدی
♦ نشانی دفتر مجله:
تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰
♦ صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۱
♦ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱
♦ امور مشترکین: ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸
♦ نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
♦ چاپ و توزیع: شرکت افست

خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی
تلاش خود را کرده است تا این
مجله در دسترس عموم
دانش‌آموزان قرار گیرد و
همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن
عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی
آن را داشته باشند.

قیمت: ۹۰۰۰۰ ریال

وبگاه:

www.roshdmag.ir

♦ شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و
مطالب خود را به مرکز بررسی آثار
به نشانی زیر بفرستید:
♦ نشانی مرکز بررسی آثار:
تهران، صندوق پستی
۱۵۸۷۵-۶۵۴۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

نویسنده: آفاق‌نویس
تصویرگر: تقویم
فصل: بهار
مظهر: پلاسی زاده

بچه‌های عزیز تقویم تابستان را در صفحه‌های ۲۲، ۲۷ و ۲۸ ببینید.

شهادت امام محمد باقر (ع)
عید سعید قربان
۲۳ خرداد



شهادت امام محمد تقی (ع)، جوادالائمه
۱۸ خرداد



قیام ۱۵ خرداد
۱۵ خرداد



رحلت امام خمینی (ره)
۱۴ خرداد



۳ خرداد



فتح
خرمشهر



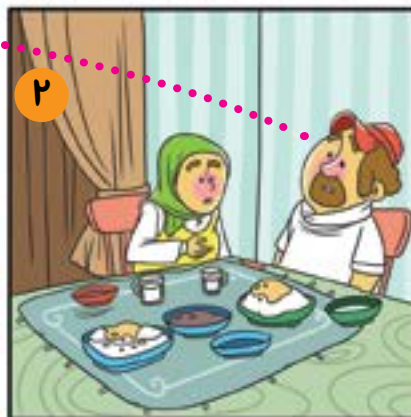
به دلیل نبود مشتری،
تا هفته‌ی آینده باید با پنج نفر
از شما خداحافظی کنیم.

زنده باد ایران

نقیسه نجفی قدسی
تصویرگر: شهرام شیرزادی



کاش مردم فایده‌های خرید
محصول ایرانی را می‌دانستند!



ما می‌توانیم برای تولیدی پدرهایمان
تبلیغات کنیم تا مردم آن‌ها را بشناسند
و از آن‌ها خرید کنند.



مردم لباس ایرانی
می‌خواهند. لطفاً برایمان
بفرستید.

دوست عزیزم، قصه‌ی ما یک تجربه‌ی جدید را به شما نشان می‌دهد. امیدواریم از دیدن و خواندن آن لذت ببرید.



یک ریشه‌ی زردم
گاهی سر کارم
وقتی که تعطيلم
در کنج انبارم

در جشن‌ها یا عید
پرکارم و روشن
پر می‌شود کوچه
از نور زرد من

امروز هم جشن است
جشن غدیر خم
چشمک‌زن و شادم
در شادی مردم

زهرای عراقی
تصویرگر: نیره مَهری

ریشه‌ی شاد



آبِ خنک

سمیه بابایی

در جاده می‌رفتیم باز
پای پیاده تا حرم
دیدم ولی خسته شده
این خواهر کوچک‌ترم

خندید و خورد و گفت: «به!»
یک عالمه بهتر شدم
ممنونم و شکر از این
داداش سقّای خودم

رفتم جلو، از موکبی
آب خنک برداشتم
آوردم و دادم به او
احساس خوبی داشتم

از بس هوای گرم و داغ
بر صورت او خورده بود
لب‌های خشکش، طفلکی!
یک غنچه‌ی پژمرده بود



شقایق پای رنج

سلام

رسول نازنین ما
همیشه خوش کلام بود
همیشه حرف اولش
سلام و احترام بود

سلام مثل یک گل است
شروع دوستی ماست
سلام یک دعای خوب
سلام هدیه‌ی خداست

چه کار خوب و جالبی
زبان من تو هم بگو:
«سلام بر پیامبر و
خاندان پاک او»



دوستان کوچک امام

**امام، حامی
مظلومان جهان:**

امام همیشه از مظلومان
عالم دفاع می کرد. او به
همه ی مظلومان جهان
یاد داد که در مقابل
زورگویان بایستند.

امام، همراه مردم:

امام خیلی تلاش کرد تا
همه ی ایرانی ها باور کنند
که ما می توانیم روی
پای خودمان بایستیم و
مشکلاتمان را حل کنیم. امام
خمینی (ره) هیچ وقت حقیقت
را از مردم پنهان نکرد و با
راستی با آن ها سخن
می گفت. برای امام خیلی
مهم بود مردم خودشان فکر
کنند و راه پیشرفت و آبادانی
کشور را پیدا کنند. برای
همین رأی و نظر مردم برای
امام خیلی مهم بود.



* برگرفته از بیانات رهبر معظم
انقلاب در دیدارهای سالگرد
رحلت امام خمینی (ره)

در کتابخانه ی مسجد باز بود. صدای بچه ها از داخل کتابخانه شنیده می شد. بچه ها دور هم جمع شده بودند تا برای مراسم یادبود امام خمینی (ره) کار ویژه ای انجام دهند.

فاطمه سادات و زینب سادات، حلما و عسل و باران را به گروه خود آورده بودند. فاطمه سادات گفت: «بچه ها بیاید اسم گروهمان را بگذاریم روزنامه نگاران هوشیار. به نظرم یک روزنامه دیواری برای معرفی خصوصیات امام خمینی (ره) درست کنیم.» حلما گفت: «من موافقم، اما وقتمان کم است. باید عجله کنیم.» زینب سادات گفت: «برای آنکه نتیجه ی بهتری بگیریم، هر کداممان درباره ی یکی از ویژگی های امام خمینی تحقیق و آن را یادداشت کنیم.» باران و عسل هم موافق بودند. بعد از سه روز، بچه ها نوشته هایشان را آوردند.

آن ها دور هم جمع شدند و روزنامه دیواری شان را آماده کردند.

الله فتنی

تصویرگر: زهره سادات طباطبائی





امام، مقاوم و شجاع:
امام خمینی شجاع بود و در مقابل دشمنان ایستادگی می کرد.

امام، مقتدر و مهربان:
امام همان طور که در مقابل دشمنان مقتدر بود، با مردم بسیار مهربان بود.

امام، آگاه و هوشیار:
امام در مقابل حيله های دشمن هوشیار بود و مردم را از آن آگاه می کرد.

امام، با ایمان و با خدا:
امام خدا را خیلی دوست داشت. اهل نماز و عبادت بود. او مردم را خیلی دوست داشت و به آن ها خدمت می کرد. چون خدا این گونه دوست داشت. او فقط برای خدا کار می کرد.

امام، دوستدار عدالت:
امام دوست داشت امکانات و سرمایه ی کشور و ثروت طوری در جامعه تقسیم شود که کسی نتواند حق کس دیگری را پایمال بکند و هیچ کس فقیر نباشد.



امام، محکم و امیدوار:
سختی ها و مشکلات هیچ وقت نتوانستند امام را مأیوس کنند. او همیشه محکم و امیدوار بود.

امام، منظم و دقیق:
امام برای تمام ساعات روز خود برنامه ی منظم و دقیق داشت.

امام، الگو و تأثیر گذار:
امام فقط برای مردم ایران عزیز و الگو نبود. مردم حق طلب و آزادی خواه جهان نیز امام را الگوی خود می دانند.





داستان نویسان بزرگوار

محمدرضا رشیدی
تصویرگر: میثم موسوی

سلام سلام!

خب عزیزان من! به آخرین قسمت از داستان نویسان کوچک رسیدیم. در این شماره می‌خواهیم آنچه را تا الان یاد گرفته‌ایم با هم مرور کنیم. در واقع، همه‌ی آن چیزی را که باید در مورد نوشتن یک داستان بدانیم، یک جا و به طور خلاصه بخوانیم.

۱

موضوع

اولین مرحله در داستان نویسی، انتخاب یک موضوع جذاب است. برای پیدا کردن موضوعی جذاب باید خوب فکر کنیم. خاطراتمان با خانواده یا با دوستان در مدرسه یا محله یا خاطره‌ای از یک اتفاق که بین همسایه‌ها رخ داده و یا اتفاقاتی که در داستان‌ها خوانده‌ایم و یا در قصه‌ها شنیده‌ایم و یا حتی ماجراهایی که در فیلم‌ها و پویانمایی‌ها دیده‌ایم و ... همه و همه می‌توانند منبع خوبی برای انتخاب موضوع داستان باشند. مثلاً: ماجرای گم شدن خودمان یا برادر یا خواهر کوچک‌ترمان در شهر بازی.



۲

طراحی

همه‌ی داستان نویسان بزرگ، قبل از اینکه شروع به نوشتن داستان با تمام جزئیاتش کنند، ابتدا یک طرح کلی از داستان خود را درست می‌کنند. در این مرحله نیازی نیست از ابتدا تا انتهای داستان را طراحی کنیم. می‌توان قسمت‌های اصلی داستان را طراحی کرد. البته ممکن است در حین نوشتن داستان، این قسمت‌ها هم تغییر کنند. مثلاً: کسی که گم شده است چه کسی باشد؟ کجا گم شده باشد؟ چگونه پیدا شود؟ و ...



۳

زاوی دید

ما می‌توانیم داستان را دو جور بنویسیم؛ یکی اینکه داستان را از زبان کسی که در داستان نیست تعریف کنیم؛ مثل کسی که در ماجراهایی داستان نقشی ندارد و فقط اتفاقات داستان را می‌بیند و تعریف می‌کند؛ مثلاً: ایلدا دست مادرش را بوسید و از او تشکر کرد. یا اینکه داستان را از زبان یکی از شخصیت‌های داستان تعریف کنیم؛ مثلاً: دست مادرم را بوسیدم و از او تشکر کردم.



شخصیت پردازی

راز نوشتن یک داستان خوب، پیدا کردن شخصیت‌های جذاب و شخصیت پردازی خوب است. ما باید شخصیت‌ها را در داستانمان معرفی کنیم و ویژگی‌های آن‌ها را بگوییم. این معرفی را به دو صورت می‌توانیم انجام دهیم. یکی اینکه شخصیت را به صورت مستقیم با ویژگی‌هایش معرفی کنیم؛ مثلاً: گرگ سفید مدّت‌ها بود که گیاه‌خوار شده بود. دوّم اینکه شخصیت‌ها را به صورت غیرمستقیم و بین اتفاقات داستان معرفی کنیم؛ مثلاً گرگ سفید که داشت علف‌های کنار رودخانه را می‌خورد.... (روش دوّم جذاب‌تر است.)



۵ گفت‌وگو

داستان را به دو روش می‌توان نوشت؛ یکی اینکه راوی داستان (کسی که داستان از زبان او نوشته شده است)، صحنه‌ها، شخصیت‌ها و ماجرا را در داستان تعریف می‌کند؛ مثلاً: روز بعد، جیکو کتاب جیکی را که از او امانت گرفته بود، به او پس داد و از او تشکر کرد. در روش دیگر، داستان از زبان شخصیت‌ها و در گفت‌وگوی آن‌ها با هم تعریف می‌شود؛ مثلاً: صبح که شد جیکو به جیکی گفت: بفرمایید این هم کتاب شما. ممنون از اینکه اجازه دادی کتابت را بخوانم. (روش دوّم جذاب‌تر است.)



۶

توصیف

ما باید بعضی چیزهای داستان را خیلی خوب توصیف کنیم؛ یعنی در موردشان خوب توضیح دهیم. مثلاً در مورد زمان داستان (اینکه داستان در چه زمانی اتفاق افتاده است)، مکان داستان (اینکه داستان در کجا اتفاق افتاده است)، آب و هوا (اینکه هوا سرد بوده یا گرم)، یا خود اتفاقی که افتاده است، ظاهر شخصیت‌ها و ... باید توصیف خوبی داشته باشیم. توصیف را می‌توان به دو روش انجام داد. اوّل، روش مستقیم؛ مثلاً: خرگوش خیلی سردش شده بود. دوّم، روش غیرمستقیم؛ مثلاً: برف زیادی باریده بود، دندان‌های خرگوش به هم می‌خوردند. (روش دوّم جذاب‌تر است.)



تمرین:

یادتان نرود! حتماً توصیف‌هایی را که باز نویسی کرده‌اید، برای مجله بفرستید.

منبع: کتاب بیایید داستان بنویسیم؛
نوشته‌ی مهدی میرکیایی

<https://www.roshdmag.ir/u/3i9>

ارتباط با مرکز بررسی آثار

خب، داستان‌نویسان کوچک! حالا نوبت شماست که یک داستان زیبا بنویسید. کاغذ و مدادتان را بردارید و شروع به نوشتن داستان کنید. عزیزان من، برای اینکه یک داستان‌نویس بزرگ شوید، باید خیلی داستان بخوانید و خیلی داستان بنویسید.



نصرت‌گزار مرضیه صادقی

تجرباتی حرف‌های زیاده

دخترهای عزیزم، شما دیگر کودک نیستید، مسئولیت‌پذیرید و می‌توانید اثر بگذارید.

شما می‌توانید دیگران را هم به راه راست هدایت کنید.

با خداوند مهربان دوست باشید. چه جوری؟

آن کارهایی را که خدای متعال گفته است نکنید، نکنید

جوری نماز بخوانید که دارید با خدا حرف می‌زنید. معنی کلمات نماز را یاد بگیرید.

آن کارهایی را که خدای متعال گفته انجام بدهید، انجام بدهید.



هر روز مقداری قرآن
با توجه به معانی آن
بخوانید.

احترام پدر و مادر
خود را حفظ کنید و
محبت هایشان را جبران
کنید

سلامت فکری خود را
با مطالعه‌ی کتاب‌های
خوب، رشد دهید.

سلامت جسمی خود
را از طریق ورزش
و تغذیه‌ی مناسب
تأمین کنید.



پایگاه اطلاع رسانی khamenei.ir

دیدار دانش آموزان در تاریخ ۱۳۹۵/۰۹/۲۳

و مراسم جشن تکلیف در تاریخ ۱۴۰۱/۱۱/۱۴



پیش سرگرمی های ستاره دار
مجید عمیق

لاک پشت در بای



حتماً می دانید که مصرف نمک، هم برای انسان و هم برای سایر جانداران زیان آور است. لاک پشت های دریایی در آب های شور اقیانوس ها زندگی می کنند. هنگام غذا خوردن آن ها در آب، مقداری از نمک محلول در آب وارد بدنشان می شود. خداوند در پشت چشم های لاک پشت های دریایی غده هایی به شکل مجراهای اشکی خلق کرده است. نمک اضافی از راه این مجراها دفع می شود. این یکی از شگفتی های آفرینش است.

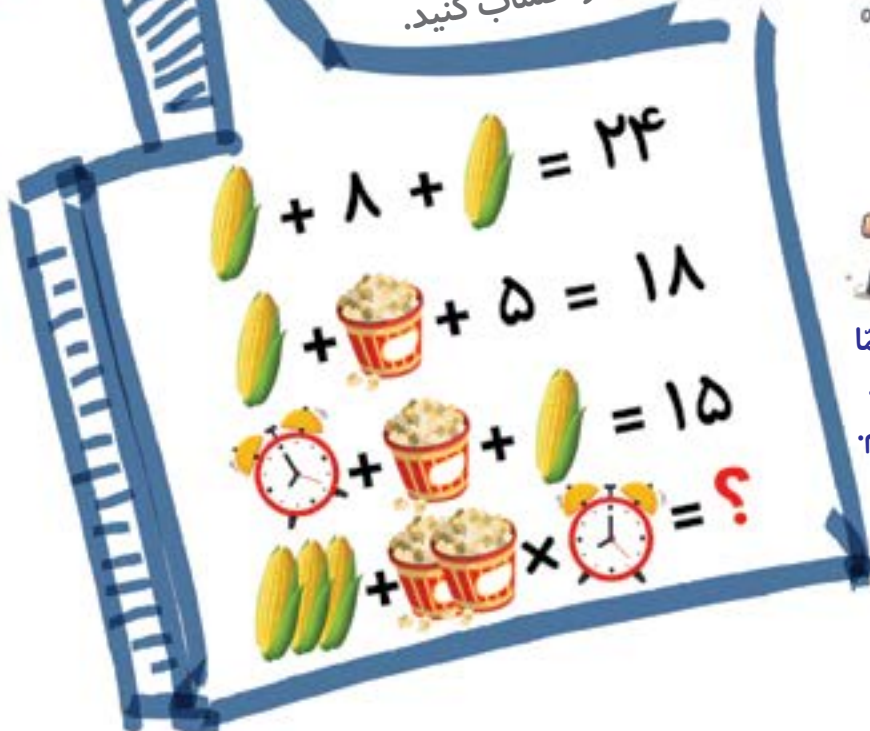
جالب و خواندنی



بازی ریاضی

چیزستان

ارزش عددی بلال،
ذرت بوداده و ساعت
را حساب کنید.



من همیشه پیش شما هستم. اما
هرگز نمی توانید من را ببینید.
من همیشه با شما همراه هستم.
من کی هستم؟

بازی ریاضی

بگردو
پیدا کن

عددهای داخل دایره‌ها را نگاه کنید. جای یکی از
عددها در یکی از دایره‌ها خالی است.
عدد درست را حدس بزنید و آن را به جای
علامت سؤال بگذارید؟
(راهنمایی: به چهار عدد هر دایره نگاه کنید. در همه‌ی
دایره‌ها فقط یکی از عملیات چهار عدد اصلی انجام
شده است.)

۱۰ اشتباه این تصویر را پیدا کن.



طراح و تصویرگر: مصطفی احمدی



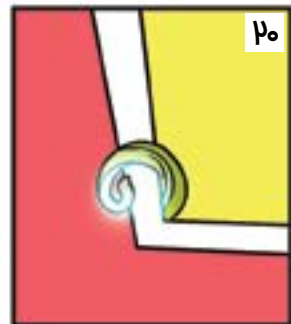
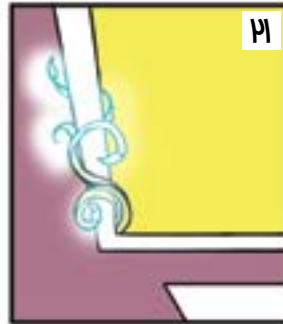
ماجرای و

بچه‌ها می‌دانیم که سفر در زمان خیالی است و فقط در قصه‌ها اتفاق می‌افتد. سعید و لاکي هم، در یک سفر خیالی، با شیخ بهایی و کارهای بزرگی که انجام داده است، آشنا می‌شوند.

نرگس نیرومند و فاطمه اروچی
تصویرگر: فاطمه زهرا تجرّد







۳۳



۳۴



۳۵



یک ماه بعد...

۳۶



۳۷



۳۸





ماندانا واحدی

درخت تزیینی

وسایل مورد نیاز:
کاموا، قیچی، چسب، لوله‌ی مقوایی،
تکه‌ای مقوای به شکل ابر، گل‌های
کاغذی کوچک



درخت‌ها از زیباترین آفریده‌های خداوند هستند و در هر فصل شکوه و زیبایی خاصی دارند. ما هم با الهام گرفتن از طبیعت، می‌توانیم با هم یک درخت رومیزی زیبا درست کنیم. این درخت زیبا برای نصب یادداشت‌های روزانه یا کارهای مهم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

مراحل درست کردن:

کاموارا دور تا دور مقوایی که به شکل ابر است پیچید.



یک سمت لوله‌ی مقوایی را، از دو طرف آن، به طوری که برش‌ها روبه‌روی هم قرار بگیرند. (مانند تصویر) چهار سانتی‌متر برش بزنید.

۲



روش ساخت کاردستی
را اینجا ببین.

۳
مقوایی را که دور آن کاموا پیچیده‌اید،
روی قسمت برش زده‌ی لوله‌ی مقوایی
سوار کنید.



۴
گل‌های کاغذی را روی درخت بچسبانید.



درخت زیبای شما
آماده است!



فیل کوچولو قهرور!

سوراخ لانه‌اش رفت و ناپدید شد. تنها کسی که فیل کوچولو با او قهر نکرده بود، پدرش بود، چون او هنوز از سر کار به خانه برگشته بود. فیل کوچولو که با همهی اعضای خانواده و بیشتر دوستانش قهر کرده بود، به اتاقش رفت و از پنجره به جنگل نگاه کرد. او ناگهان به یاد آورد که زنگ تفریح، وقتی پایش سر خورد و نزدیک بود در کنار آبخوری مدرسه به زمین بیفتد، صدای خنده‌ی میمون کوچولو را شنیده بود. همانجا بود که تصمیم گرفت روز بعد، به محض دیدن میمون کوچولو با او هم قهر کند! دفتر یادداشتش را به سرعت از کیفش درآورد و این نکته را در آن نوشت تا یادش نرود. فیل کوچولو حتی با برادر یا خواهری که احتمالاً قرار بود در آینده به خانواده‌شان اضافه شود هم قهر کرد، زیرا خیلی دیر به دنیا آمده بود و فیل کوچولو سال‌های زیادی تنها بود و فرصت بازی با خواهر یا برادر را از دست داده بود!

وقتی فیل کوچولو در کلاس فهمید دوستش جوجه تیغی، پاک‌کن او را بدون اجازه برداشته است، با او قهر کرد و به توضیحاتی که او می‌خواست بدهد هم گوش نکرد. در راه خانه هم، سنجاب کوچولو از فیل کوچولو خواست که به جای توپ‌بازی، قایم‌باشک بازی کنند. فیل کوچولو که می‌دانست جته‌اش بزرگ است و نمی‌تواند به سرعت در جای مناسبی پنهان شود، با سنجاب کوچولو قهر کرد. در خانه، موقع ناهار، فیل کوچولو احساس کرد باید با مامانش قهر کند؛ چون آن روز صبح از مامانش خواسته بود برای ناهار، کباب برگ درخت زیتون درست کند. اما چون تمیز کردن خانه طول کشیده بود، مامان فقط ساندویچ تنه‌ی درخت چنار درست کرده بود. بعد از ناهار، فیل کوچولو با پدر بزرگش هم قهر کرد، چون دلش می‌خواست مورچه‌ای را که دانه‌ای به لانه‌اش می‌برد به پدر بزرگ نشان دهد، اما او آن قدر دیر عینکش را پیدا کرد که مورچه به





فیل کوچولو کمی فکر کرد و خیلی زود فهمید نمی تواند با همه قهر کند چون همه ی کسانی را که اسمشان در دفتر بود، خیلی دوست داشت؛ به خصوص، برادر یا خواهر هنوز به دنیا نیامده اش را! اینجا بود که پاک کنش را آورد و همه ی نوشته های دفتر یادداشت را پاک کرد. در حین پاک کردن، تازه یادش افتاد که پدر و مادر و پدر بزرگش چقدر او را دوست دارند و



لای دفتر او گذاشته و در آن نوشته بود: «فیل کوچولو، چون نمی خواهم حواسِ تو را موقع انشا نوشتن پرت کنم، با اجازه ات پاک کنِ تو را برمی دارم!» *



برای فراهم کردن آسایش و آرامش تلاش می کنند. بعد هم به یاد آورد که احتمالاً میمون کوچولو به لطفه ای که جوجه تیغی برایش تعریف می کرده خندیده بوده و خنده ی او ربطی به لیز خوردن فیل کوچولو نداشته است. در مورد جوجه تیغی و سنجاب کوچولو هم به این نتیجه رسید که می توانست راجع به چیزهایی که به ذهنش رسیده بود با آن ها حرف بزند و دلیل کارهایشان را بپرسد.

وقتی پاک کردن دفتر یادداشت تمام شد، فیل کوچولو از اتاقش بیرون رفت تا با پدر و مادر و پدر بزرگش آشتی کند. او متوجه نشد که جوجه تیغی یادداشتی را



*نگران نباشید بچه ها! وقتی فیل کوچولو برای خوابیدن به اتاقش برمی گردد و می خواهد وسایلش را جمع کند، یادداشت جوجه تیغی را پیدا می کند.



آینده‌ی سبز ما

❁ فائزه خوشدل

خانم عظیمی، معلم کلاس دوم، برگه‌هایی را برای رنگ‌آمیزی آماده کرده است. روی هر برگه، گل‌های نرگس در رنگ‌های متنوع نقاشی شده‌اند و سؤالاتی روی آن‌ها نوشته شده است. دانش‌آموزان باید روبان‌هایی را که پاسخ مناسبی برای هر گل دارند، به رنگ آن گل، رنگ‌آمیزی کنند. شما هم در رنگ‌آمیزی روبان‌ها به دانش‌آموزان کمک کنید.

زیارت آک یاسین، زیارت کوتاهی
درباره‌ی من است

❁ تصویرگر:
مرجان حیدری

آقا جان! برای صحبت
باشما باید به زبان قرآن
یعنی عربی صحبت
کنیم؟ یا اینکه می‌توانیم
بازبان خودمان صحبت
کنیم؟

آقا جان! اگر ما بخواهیم
باشما حرف بزنیم، باید
چه کار کنیم؟

شما هر وقت مرا صدا بزنید، صدایتان را می‌شنوم
و از حرف‌های دلتان باخبر می‌شوم.

آقا جان، آیا شما نیز
همچون اجدادتان
زیارت‌نامه دارید که با
آن به شما سلام و ابراز
احترام کنیم؟

من نیز مانند پدرانم، همی زبان‌های دنیا را بلدم؛ چه فارسی،
چه عربی، چه ترکی و ... همه را متوجه می‌شوم.



برکهای پرماجرا ✨ سارا خوش نیت ✨ تصویرگر: مطهره پلاسی زاده

تصویرها را بزرگ و طبق شماره به هم بچسبان. حالا داستان را در پشت آن‌ها بخوان.





۱

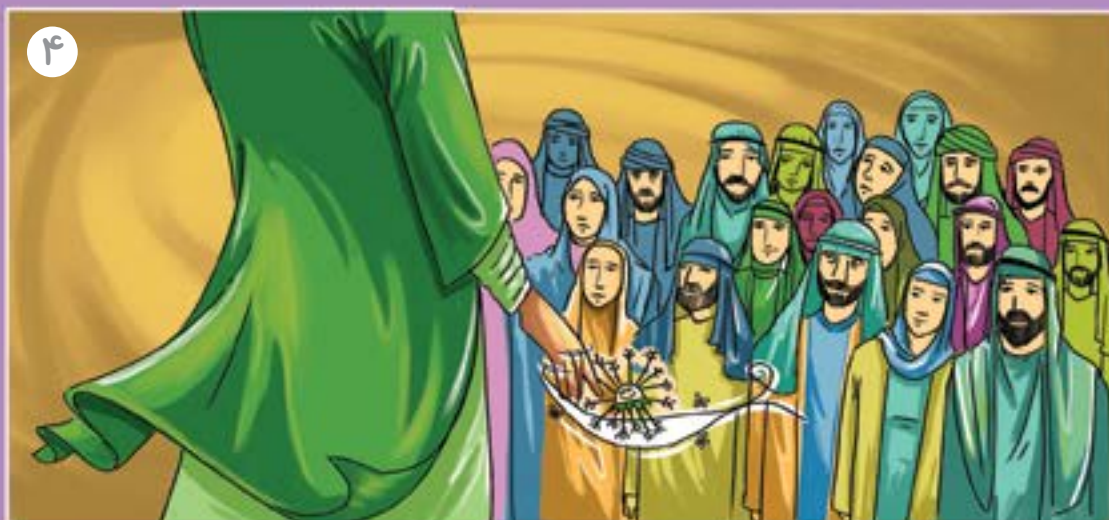
نسیم دست‌های نازک قاصدک را گرفت و او را بالا کشید.
قاصدک خندید. همراه نسیم چرخید و موهای نازکش را تکان داد و گفت: «هورا! چه کیفی دارد! برو دوست من. مرا به یک جای خیلی خوب ببر.»
نسیم پیچ‌وتابی به خود داد و گفت: «دارم به یک جای خوب و باصفا می‌روم؛ کنار یک برکه؛ خبرهای مهمی آنجا هست.»
قاصدک خندید و گفت: «پس بزن برویم. چرا معطلی؟»
نسیم به راه افتاد. موهای سفید قاصدک به این طرف و آن طرف می‌رفت. آن‌ها از بین نخل‌های بلند رد شدند و از بالای صحرای خشک و داغ عبور کردند تا به برکه رسیدند.
نسیم کنار تخته‌سنگی ایستاد و گفت: «رسیدیم. این همان برکه است.»

۲

قاصدک روی تخته‌سنگ نشست، با تعجب به دور و برش نگاه کرد و گفت: «چقدر اینجا شلوغ‌پلوغ است. این همه آدم وسط این بیابان چه کار می‌کنند؟»
او به کنار پیرمردی که زیر سایه‌ی شترش نشسته بود، رفت. پیرمرد عرق پیشانی‌اش را با آستینش پاک کرد و گفت: «آه! چه باد گرمی! سه روز است در این بیابان داغ منتظریم.»
مرد کناری با گوشه‌ی سربندش خودش را باد زد و گفت: «حتماً خبر خیلی مهمی است که سه روز است پیامبر این همه آدم را منتظر نگه داشته است تا هر کس عقب مانده، به ما برسد. هر کسی را هم که جلوتر رفته بود برگردانده‌اند.»

۳

مردی که زیر سایه‌ی شترش نشسته بود، ناگهان از جا پرید و گفت: «گوش کنید! انگار خبرهایی شده است!»
پیرمرد با زحمت از جا بلند شد، دستش را بالای پیشانی‌اش گذاشت، به روبه‌رو نگاه کرد و با صدای بلند گفت: «نگاه کنید! پیامبر دارد از بلندی‌ای که از جهاز شترها ساخته‌ایم، بالا می‌رود.»
قاصدک به آن طرف نگاه کرد.
مرد کناری هم از جا بلند شد و گفت: «بالاخره وقت شنیدن آن خبر مهم رسید.»



۴

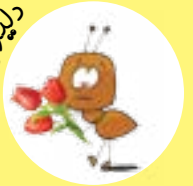
مردم یکی یکی از زیر سایه‌ی شترها بلند شدند و به طرف بلندی رفتند.
 قاصدک از شانه‌ی نسیم بالا رفت و گفت: «نزدیک تر برو.»
 نسیم از میان جمعیت گذشت.
 همه ساکت ایستاده بودند و به حرف‌های پیامبر گوش می دادند.
 نسیم رفت و رفت تا به بالای بلندی رسید.
 قاصدک کنار دست گرم پیامبر ایستاد، نفس عمیقی کشید و گفت: «به به! چه عطر خوش بویی!»
 همه ساکت به پیامبر زل زده و منتظر شنیدن خبر مهم بودند.
 پیامبر (ص) به مردی جوان و خوشرو اشاره کردند. آن مرد از بلندی بالا رفت و کنار پیامبر (ص) ایستاد.
 در همین هنگام، پیامبر (ص) دست آن مرد را گرفتند و بالا بردند.
 قاصدک هم خودش را بالا کشید.

۵

پیامبر (ص) با صدای بلند گفتند: «ای مردم! این علی (ع) است؛ هر کس که من مولا و رهبر او هستم، از این به بعد، علی (ع) مولا و رهبر اوست.»
 پیامبر (ص) همین جمله را سه بار با صدای بلند تکرار کردند.
 یک نفر از بین جمعیت فریاد زد: «پس آن خبر مهم این بود. یا علی (ع)، مبارک است!»
 ناگهان صدای جمعیت در صحرا پیچید: «مبارک است! مبارک است!»
 پیامبر (ص) همان طور که دست علی (ع) را محکم در دست گرفته بودند، با صدای بلند گفتند:
 «خدایا با دوستان علی دوست و با دشمنان او دشمن باش.»
 قاصدک بالا رفت، دور سر علی (ع) چرخید و چرخید.
 پیامبر که هنوز دست علی (ع) را بالا نگه داشته بودند، با صدای بلند گفتند: «ای همه‌ی کسانی

۶

که اینجا هستید! بروید و به هر کس که اینجا نیست، این خبر مهم را برسانید.»
 قاصدک بالا و پایین پرید و به نسیم گفت: «زود باش! حرکت کن! باید این خبر مهم را به همه‌ی قاصدک‌های خوش‌خبر برسانم.»
 نسیم و قاصدک دور پیامبر (ص) و علی (ع) چرخیدند، به دست و پای آن‌ها بوسه زدند و به راه افتادند.
 قاصدک برگشت و به انبوه جمعیت نگاه کرد و پرسید: «راستی اسم این بر که چه بود؟»
 نسیم گفت: «غدیر خم! یادت باشد.»
 قاصدک همان‌طور که سوار بر نسیم دور می شد، تکرار کرد: «غدیر، غدیر، غدیر خم.»



مدافعان کوچک

میم. مهربان ✨ ✨ تصویرگز: ریحانه کمالی



پدرش ابوسعید پسر عموی امام حسین ع و شهید کربلا ✨
۷ ساله ✨

حافظ تعداد زیادی حدیث ✨

فوش زبان ✨

دوست داشتنی ✨

شیاع ✨

چون سن کمی داشت و شمشیر برایش سنگین بود، ✨
چوب به دست با دشمن جنگید.



۱۴ ساله ✨

مطیع امر پدر ✨

شیاع ✨

نابودکننده ی تعداد زیادی ✨

از دشمنان.

دارای قدرت بیان ✨

و شاعری



۱۲ ساله ✨

شیاع ✨

مُرام در آرزوی یاری امام ✨

هنگام رفتن به جنگ ✨

بسیار فوش مال بود

چون فیلی قوی بود، دشمن ✨

به صورت دسته جمعی به او حمله ور شد.

دارای قدرت بیان و شاعری ✨





خداوند

باری
باری



جواب: ۲۴
ارزش عددی پلای: ۸
ارزش عددی ذرت پودانه: ۵
ارزش عددی ساعت: ۲
سه پلای + دو ذرت + دو دانه
فریزر ۲
سه تا پلای ۲۴ = ۸ + ۸ + ۸
دو تا ذرت پودانه ۱۰ = ۵ + ۵
مثلاً ۱۰ را باید فریزر ساعت
۵ ارزش عددی ۲ دارد بگنجد.
۱۰ × ۳ = ۳۰
بنابراین ۲۴ + ۳۰ = ۵۴



عدد یک را باید برای علامت سوال
بگذارید.
دلیل: مجموع چهار عدد در هر دایره
بیشتر می‌شود. بنابراین
 $۱۹ = ۸ + ۶ + ۵$
 $۲۰ = ۱۹ + ۱$

یک‌دو
بجاک



مطیع امر مادر
مضور در نبرد با لباس سفید
شجاع
به علت کوچک بودن مورد تمسخر
دشمن قرار گرفت.
با وجود کودک بودن قدرتمندانه جنگید.
مورد تحسین و دعای امام حسین (ع)



۳/۵ ساله

علم و قدرت بیان
عجیبی داشت، با یزید مناظره
کرد و از شهادت پدرش، امام
سجاد (ع) جلوگیری کرد.



منبع: کتاب اثبات الوصیه مسعودی



الهه فتحي
تصویرگر: مرجان جیدری



مهمانی پرنده‌ها

دوباره پیش بابا رفتیم. دست‌های مهربانش را بوسیدم و گفتم: «شما که تازه رسیده‌اید. نمی‌شود نروید؟» بابا گفت: «حضرت زینب (س) در کربلا خیلی برای ما و دینمان زحمت کشیدند. نمی‌توانم ببینم به ایشان توهین می‌شود. وقتی حرم ایشان را خراب می‌کنند، دلم می‌لرزد. من می‌روم و از حرم ایشان و همین‌طور از مرزهای کشورمان دفاع می‌کنم. شما هم بمانید و از حجاب زینبی دفاع کنید.» بابا به سوره رفت و درست در شب شهادت امام رضا (ع) شهید شد و به آسمان‌ها پرواز کرد. به همین دلیل، به او لقب «شهید امام رضا (ع)» را داده‌اند. من مطمئنم که بابا آن روز مهمان ویژه‌ی امام رضا بود. حالا من و مامان و خواهرم، هر وقت دلمان تنگ می‌شود، با هم به حرم امام رضا (ع) می‌رویم، روبه‌روی گنبد می‌نشینیم و از امام رضا می‌خواهیم سلاممان را به بابا برساند.

برگرفته از خاطره‌ی دختران شهید حسین محرابی

بابا داشت وسایلش را جمع می‌کرد. می‌خواست به حرم امام رضا (ع) برود. من و خواهرم دویدیم و روی پایش نشستیم. گفتیم: «بابایی، ما را هم ببرید.» بابا گفت: «دخترهای قشنگم، فکر می‌کنم این آخرین سفر من به مشهد است. باید تنها بروم. کلی حرف دارم که به امام رضا بزنم.» بابا همیشه ما را هم به مشهد می‌برد. اما آن‌دفعه دعوت نشده بودیم. انگار یک مهمانی توی حرم برپا بود؛ مهمانی پرنده‌ها! بابا هم باید می‌رفت تا اجازه‌ی پروازش را بگیرد. وقتی به مشهد رسید، مستقیم به سمت حرم رفت. یک دل سیر زیارت کرد و به داخل حیاط رفت. عطر غذای حضرتی در صحن پیچیده بود. با اینکه برگه‌ی غذا نداشت، پیش خادم‌های مهمان‌خانه رفت، چیزی گفت و آن‌ها هم با لبخند او را به داخل دعوت کردند. بابا از مشهد که برگشت، باید سریع به سوره می‌رفت.



شهریور: ۴ شهریور: اربعین حسینی
۱۲ شهریور: رحلت پیامبر(ص)، شهادت امام حسن(ع)
۳۱ شهریور: میلاد پیامبر، میلاد امام صادق(ع)
شهریور:

طیبه دلفندی

شیرین مثل کلوچه

تصویرگر: منصوره محمدی

پدرش چشمکی زد و گفت: «از این خدمات‌ها که می‌گویم، یکی را انتخاب کن؛ شستن دیگ‌ها، جارو زدن دو طبقه موبک یا شستن لباس‌های زائران.»
زهرآ گفت: «بابا! من هنوز هشت سالم است!»
خورشید بالا آمده و هوا خیلی گرم شده بود. زهرآ با مادرش وارد موبکی شدند که استراحت کنند. داخل موبک خنکای دلچسبی داشت. خانم‌ها و بچه‌ها ردیف به ردیف خوابیده بودند. مادرش یک جای خالی پیدا کرد و هر دو دراز کشیدند. خیلی خسته بودند. پاهایشان درد می‌کرد.
هیچ‌کس بیدار نبود. زهرآ از خستگی داشت خوابش

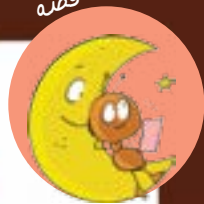
دو روز بود که زهرآ با پدر و مادر و برادر کوچک‌ترش در پیاده‌روی اربعین شرکت کرده بودند.
مادرش برای بچه‌های عراقی که در موبک‌ها خدمت می‌کردند هدیه خریده بود. هر بار که بچه‌ها برایشان آب می‌آوردند یا خرما تعارف می‌کردند، مادر به آن‌ها هدیه می‌داد.
زهرآ به مادرش گفت: «من هم خیلی دوست دارم خادم باشم. مثل این بچه‌ها! خوش به حالشان!»
مادرش گفت: «خوش‌حالم دخترم. این آرزوی خیلی خوبی است!»
زهرآ گفت: «ولی نمی‌دانم چطوری؟»



می‌برد. یک‌دفعه احساس کرد چیزی رویش افتاده و تکان‌تکان می‌خورد. چشم‌هایش را باز کرد. دختر کوچولویی داشت چهار دست و پا راه می‌رفت. زهرا نشست و با او خندید و گفت: «سلام کلوچه!» دختر کوچولو هم نشست. خندید و قاقاقوقو کرد. مادر بچه خواب خواب بود و اصلاً خبر نداشت بچه‌اش به این طرف و آن طرف راه افتاده است. کلوچه دوباره راه افتاد. داشت به سمت در موکب می‌رفت. زهرا خیلی خوابش می‌آمد ولی باید کاری می‌کرد. ممکن بود کلوچه از پله‌ها بیفتد. زهرا به مادر کلوچه نگاه کرد؛ خیلی خسته به نظر می‌رسید. زهرا دوید و کلوچه را بغل کرد و او را پیش مادرش برگرداند. بلافاصله کلوچه راه افتاد. چهار دست و پا به طرف یک کوله رفت و بندش را کشید. نزدیک بود کوله روی صورتش بیفتد ولی زهرا نگذاشت. بعد کلوچه به طرف جعبه‌ای که زباله‌ها را داخلش ریخته بودند راه افتاد. در یک چشم‌به‌هم‌زدن تکه‌ای آشغال را به دست گرفت و سمت دهانش برد. زهرا سریع دستش را گرفت. کلوچه اصرار داشت آشغال

را بخورد. مشتش را محکم کرده بود. زهرا مشت او را به‌زور باز کرد و آشغال را از او گرفت. صدای جیغ و داد و گریه‌ی کلوچه به هوا رفت. مامان کلوچه از جا پرید. وحشت‌زده دنبال صدا گشت. دوید و او را بغل کرد. زهرا سر جایش برگشت. کلوچه رفته بود بغل مادرش و داشت شیر می‌خورد. خیال زهرا راحت شد و چشم‌هایش را بست که بخوابد. مادر زهرا دستش را با محبت فشرد. بوسه‌ای بر صورتش زد و گفت: «خدمت قبول دخترم! دیدی تو هم خادم شدی؟» قند توی دل زهرا آب شد. برگشت و به کلوچه، که روی پای مادرش نشسته بود، نگاه کرد. کلوچه با دیدن زهرا شروع کرد به دست‌زدن و سر و صدا کردن. زهرا توی دلش گفت: «خدایا ممنون! چه خدمت شیرینی! شیرین مثل کلوچه!»





❖ مونسادات خضرائی
❖ تصویرگر: مهدیه حبیب زاده

پند شیرین

آفتاب از وسط آسمان روی خرماها می تابد.
خرماها روی شاخه های درخت مشغول بازی بودند.
ماهد برگ های درخت نخل را کنار زد.
سریع به سمت مسجد رفت.
با خود گفت: «چقدر دلم برایشان تنگ شده است.
دوست دارم از آن حرف های قشنگشان بشنوم.»
در مسجد، محمد مهربان تا او را دید، سلام کرد و لبخند زد.

ماهد کنار ایشان نشست و گفت: «چیزی به من
بگوئید که زندگی ام زیبا شود.»
محمد (ص) مهربان نگاهی به آسمان کرد و
فرمود: «برو و هرگز خشمگین نشو.»





ماهد تشکر کرد و رفت.
 در راه برگشت به خانه، با خوش حالی آواز می خواند و به خوشه های خرما می گفت: «دیگر مرا
 عصبانی نخواهید دید.»
 ناگهان از دور صدای خانواده اش و شمشیرهایشان را شنید.
 برگ های نخل در گوشش گفتند: «وای! باز هم این دو خانواده دعوایشان شد!»
 ماهد تندی به خانه رفت و شمشیرش را برداشت تا ببیند چه خبر است.
 یک دفعه هسته ی خرمایی روی سرش افتاد و او را به خودش آورد. با خود گفت: «شمشیر! الان
 پیش چه کسی بودی؟ گرهی ابروهایت برای چیست؟»
 قدم هایش را تندتر کرد. پایش به سنگی گیر کرد و به زمین افتاد.
 باد هوهو در گوشش خواند: «برو و هرگز خشمگین نشو.»
 ماهد خجالت کشید. شمشیر را سر جایش گذاشت و کیسه ی پول هایش را برداشت.
 او پیش کسانی که از دست خانواده اش ناراحت بودند رفت و گفت: «دوباره چه شده است؟
 اگر فامیل من شما را اذیت یا خانه و وسایلتان را خراب کرده اند، من خسارتش را می دهم.»
 آن ها با تعجب به هم نگاه کردند.
 در گوشی با هم حرف زدند و دیگر صدای هیچ شمشیری نیامد.
 آن ها از مهربانی ماهد خوششان آمد.
 آن دو خانواده بعد از سال ها دور هم جمع شدند و خرماهای شیرین خوردند و کلی لذت بردند.



نقاشی‌های شما



آیلین محقق
۸ ساله از البرز



حسام نجات پور
۸ ساله از تهران



امیررضا مرادی
۸ ساله از تهران



آیلی مجیدی پیمان
۸ ساله از همدان



محمد صالح بیات
۹ ساله از تهران



حانیه کاظمی
۸ ساله از قم



اجرا و عکس: سیادآوری

بفرمایید معجون!

تصمیم گرفتیم با هم یک نوشیدنی، مخصوص روزهای گرم، درست کنیم.

مواد لازم:

موز: یک عدد

بستنی وانیلی: ۴ قاشق غذاخوری

شیر: ۴/۳ لیوان

پودر پسته: ۴ قاشق غذاخوری (می‌توانید به جایش از بادام زمینی استفاده کنید)

طرز تهیه:

۱. اول با پشت چنگال موز خرد شده را کمی له می‌کنیم.
۲. کمی شیر به موز له شده اضافه می‌کنیم. با چنگال مواد را خوب هم می‌زنیم تا جایی که مایع صاف و یک‌دست شود.
۳. باقی شیر را هم کم کم به مواد اضافه می‌کنیم و دوباره هم می‌زنیم.
۴. حالا پودر پسته را به موادمان اضافه می‌کنیم و مواد را خوب مخلوط می‌کنیم.
۵. در آخر بستنی را آرام به مواد اضافه می‌کنیم و دوباره آن را با چنگال خوب هم می‌زنیم. (این مرحله از کار را به آرامی انجام دهید تا بستنی شما دیرتر آب شود). نوشیدنی شما آماده شد.

آن را کمی در یخچال قرار دهید تا خود را بگیرد. سپس میل کنید.

نوش جان!



روش تهیهی معجون را اینجا ببین.

شرکت والت دیزنی،

سازنده‌ی شخصیت میکی موس،

مبلغ دو میلیون دلار برای بمباران کودکان

غزه به رژیم صهیونیستی کمک کرد.

